

هو العليم

مباحث دهة اول محرم الحرام ١٤٣٩

با موضوع

# حیات جان

متن کامل سخنرانی حجة الاسلام و المسلمین

استاد مخاولی

مجلس نهم: جمعه ٨ محرم الحرام ١٤٣٩ - ٩٦/٧/٧

## فهرست مطالب

- ۱ ✓ تذکری راجع به تاریخ .....
- ۲ ✓ این‌گونه نیست که تمام تاریخ کذب باشد .....
- ۲ ✓ از تاریخ می‌توان استفاده برد ولو با دروغ آمیخته باشد .....
- ۳ ✓ ادامه بحث منشأ دین .....
- ۳ ✓ نقد نظریه کسانی که می‌گویند «ترس، منشأ دین شده است» .....
- ۳ ✓ نقد گفتارهای برتراند راسل .....
- ۵ ✓ مناط احتیاج به علت، امکان است نه وجود .....
- ۶ ✓ اگر تا آخر عمر سر به سجده بگذاریم که راهنمایانی مثل اهل بیت علیهم‌السلام داریم، کم است .....
- ۷ ✓ پیش‌نهادی راجع به نحوه عزاداری .....



آورده، مستند است! تاریخ پلیدی که بنی امیه رقم زدند، جلوه و چهره روشنی از پیامبر ﷺ ارائه ندادند! و ما به برکت اهل بیت علیهم السلام از این ها مبرا هستیم.

اما با همین تاریخ موجود، دو نکته را باید در نظر داشت:

### این گونه نیست که تمام تاریخ کذب باشد

(۱) همه تواریخ این شکلی نیستند، و در بین تاریخ ها، مورخین باتقوا و پاکی نیز بوده اند. با یک چوب از یک کنار نمی توان به یک معیار سنجش کرد.

ما چند کتاب اصلی تاریخ داریم: تاریخ طبری، تاریخ ذهبی، تاریخ مروج الذهب و تاریخ یعقوبی؛ که هر کدام از این ها یک وزن خاص به خودش را دارد.

کسی که می خواهد در تاریخ و روایات تاریخی بحث و فحص کند، باید این ها را بداند که ملاکات صحت و سقم هر کدام و میزان خطاها و اینکه چگونه می شود صحیح را از خطا بازیافت، و این ها در علم خودش باید بررسی شود؛ مانند زرگری که معیار دارد، یعنی هم زر را از غیر آن می سنجد، و هم عیار زر را می سنجد.

در هر علمی باید صحیح را از سقیم و صحیح را از دقیق شناخت و وزن هر کدام را داد و حق هر کدام را ادا کرد.

بنابراین ما متون تاریخی معتبر داریم؛ خصوصاً اگر متن تاریخی به معصوم برسد که در این صورت انتهایش قطعی می شود؛ می ماند که در این بین، روات و ناقلاش چه کسانی بودند.

پس یک جاهایی در تاریخ، قطعیات داریم. قطعیات این است که آن نقل تاریخی یا متواتر باشد، یعنی آن قدر ناقلاش زیاد باشد که یقین حاصل شود. مثل اینکه به وجود ارسطو یقین داریم، در حالی که جز تاریخ، راهی برایش نداریم؛ آن قدر ناقلان و راویان متعددی که از ایشان یاد کرده اند، زیاد است که احتمال اینکه این تعداد افراد تباری کرده باشند تا امری دروغین را به شما منتقل کنند، ممکن نیست.

بنابراین یک سری نقل های تاریخی قطعاً صحیح است. در نقل های دیگر نیز اگر به معصوم منتهی شود، آن نقل تاریخی یقینی است؛ و اگر در این بین انسان های پاک متقی باشند، چنین نقلی معتبر می باشد؛ یعنی نقل با اینکه متواتر نیست، اما یک سری قرآنی وجود دارد که برای انسان یقین حاصل می گردد. البته این بحث ها، بحث هایی است که مربوط به علم تاریخ می باشد.

پس نکته اول این شد که در تاریخ این گونه نیست که از اول تا آخرش کذب باشد.

### از تاریخ می توان استفاده برد ولو با دروغ آمیخته باشد

(۲) در همین علم تاریخ که امور غیر قطعی اش ولو با دروغ آمیخته باشد، شما می توانید از دروغ ها استفاده خود را ببرید.

اگر این قطعیات نقل ها را کنار هم بگذاریم، از وضعیت دروغ پردازی زمان بنی امیه یا بنی اسرائیل می توانیم به روحیه وضع موجود و وضعیت مردم منطقه پی ببریم، اگر چه همه آن دروغ باشد.

اولاً اگر محکومات تاریخی را به دست بیاوریم و ثانیاً بتوانیم صحیح را از سقیم فی الجمله مشخص کنیم، در این صورت همین تاریخی که صحیح و سقیم آن مخلوط و درهم و برهم است، یک علم بسیار ارزنده خواهد بود برای کسی که می خواهد خودش را اصلاح کند و بسازد.

ضمن اینکه آنچه ما در تاریخ شیعی به عنوان تاریخ داریم - که انتهای آن به معصوم می رسد و ناقلین آن، علمای ربانی عصر خودشان هستند - این حسابش از تاریخی که نویسندگانش مزدبگیر و در خدمت نمرود و فرعون و معاویه و... بوده اند، جداست؛ و قیاسش، قیاس مع الفارق است.

پس خلاصه اینکه:

۱- تاریخ علم مفیدی است؛ با همه این توصیفاتی که عرض شد.

۲- تاریخ های قابل اعتماد و معتبری داریم.

۳- در کل تاریخ راه های سنجش روایی - که مشخص می کند فلان روایت چه مقدار قابل اعتماد است - وجود دارد که در جای خودش باید

بحث شود.

## ادامه بحث منشأ دین

ما در بحث دین‌شناسی و منشأ دین تا اینجا گفتگو کردیم که افرادی در این مورد نظریه‌پردازی کرده‌اند. خیلی سریع یکی دو سه نظریه را با عباراتی از خود نظریه‌پردازان بخوانیم و ببینیم که چه قدر وزن علمی دارند. نقدهایش را هم بعداً عرض خواهیم کرد.

## نقد نظریه کسانی که می‌گویند «ترس، منشأ دین شده است»

یکی از پردازش‌هایی که برای منشأ دین شده است این است که ترس عامل این بوده که بشر دین را برای خودش درست کند. یک شاعر قدیمی رومی به نام تیتوس لوکریتوس، گفته که: نخست ترس بود که خدایان را به این عالم آورد. عین همین مطلب را ویل دورانت در کتاب خود به نام تاریخ تمدن، در بخش سرچشمه‌های دین آورده است. ایشان در آنجا گفته که: همان‌طور که لوکریتوس حکیم رومی گفته، ترس نخستین مادر خدایان بود. و از همه ترس‌ها مهم‌تر، ترس از مرگ بوده است. حرفشان این است که انسان‌های ابتدایی هزاران هزار عامل مهلک و ترساننده تهدیدشان می‌کرده است. این عوامل باعث شده بود که آن‌ها از مرگ بترسند. در کتاب تاریخ تمدن - جلد اول - این را مطلب گفته است.

## نقد گفتارهای برتراند راسل

یک فردی که به دانشمند معروف است به نام برتراند راسل که از ابوجهل پست‌تر است، یک ملحدی است که نظریات ناقص و غلط و وهمی خودش را به عنوان نظریات علمی عرضه کرده است. دو، سه کتاب دارد که یکی از آن‌ها کتاب چرا من مسیحی نیستم می‌باشد؛ این فرد مسیحی بوده که از مسیحیت فرار کرده است. بعد در آنجا هم به مسیحیت تاخته و هم به خداوند!

ایشان هم در آنجا همین حرف را دارد که منشأ دین قبل از هر چیز دیگری ترس و وحشت است. چون انسان‌ها خودشان را در برابر بلاهای طبیعی (طوفان و...) ناتوان می‌دیدند، لذا یک ترس همیشه به جانشان بود؛ خصوصاً علت وحشت و ترس آن‌ها سه عامل بود:

۱- بلایایی که طبیعت بر سرش می‌آورد؛ مثل زلزله، صاعقه، طوفان و...

۲- آسیبی که از طرف هم‌نوعانشان به آن‌ها می‌رسید؛ مثلاً حمله کنند و بزنند و بکشند و...

۳- خود مذهب!

به این تناقض‌گویی دقت کنید! می‌گویند عامل ترس مذهب بود و برای رهایی از ترس نیز به همین مذهب پناه برد! انسانی که افکار و درونش متشتت و پراکنده است، می‌بیند که حرف‌هایش با هم نمی‌خواند، یعنی اگر یک نظریه دیگرش را که درجایی دیگر بیان کرده است، در کنار حرف‌های این نظریه‌اش بگذاریم تناقض اینجا می‌شود در حالی که خودش متوجه نیست! مثلاً یک‌جا راجع به خانواده صحبت کرده، یک‌جا راجع به آزادی صحبت کرده، یک‌جا راجع مسائل اجتماعی صحبت کرده، یک‌جا راجع به تربیت و اخلاق صحبت کرده است، اما چون یک منشأ واحد در روش، فکر و فهم نداشته و به یک منبع وحیانی و توحیدی متصل نبوده است، لذا در هرجایی یک چیزی به ذهنش رسیده، و متناسب با آن حرف زده است؛ بنابراین خیلی وقت‌ها متناقض درآمده است!

این فرد می‌گوید که: عاملی که بشر با آن می‌خواسته ترس خودش را سرکوب کند، دین بوده است؛ و لذا برای نجات از ترس به دین پناه آورده است. یک جای دیگری می‌گوید چیزی که مذهب را ایجاد می‌کند ترس است! آن هم به این صورت که وقتی که غلیان شهوات و هیجانات برایش ایجاد می‌شود، دست به یک سری کارها می‌زند، آنگاه وقتی آن حالت طوفانی هیجانات فروکش می‌کند و به آرامش می‌رسد، از آن کارهایی که در آن حالت انجام می‌داده است، پشیمان و ناراحت می‌شود؛ و مذهب نیز این ناراحتی‌اش را تشدید می‌کند و ترس از جهنم و عذاب و... را به جانش می‌اندازد! اما در جای دیگر می‌گوید: مذهب از شدت خوف و ناراحتی او می‌کاهد!

خلاصه نظریه ترس این است که می‌گوید: انسان ابتدایی با یک سری پدیده‌هایی از جمله مرگ مواجه بود، و برای این‌که نمی‌دانست در صورت مواجه شدن با این‌ها چکار کند تا خطرش را کم کند و امثال این‌ها، برای این‌که آرامش روحی و روانی پیدا کند و خودش را تسکین دهد، آمده بود برای خودش یک چیزی - و به تعبیری یک دل‌خوش‌کنکی - به نام مذهب درست کرده بود! از مصادیق این دل‌خوش‌کنک مثلاً اعتقاد به قضا و قدر است، که ناملایمات را با این اعتقاد یک‌طوری رد کرده است؛ یا مثلاً اعتقاد به بهشت که اگر در اینجا بلا و مصیبت و گرفتاری و مرگ ناگهانی به وجود بیاید، انسان به بهشت می‌رود.

این فرد چون دینی که با آن درگیر بوده مسیحیت بوده است، نوعاً متفکرین در اروپا بعد از رنسانس، لائیک شدند؛ این مسئله از قرن هفدهم شروع شد و در قرن هجدهم، اوج جریان دین‌ستیزی بود، یعنی نوع کسانی که نظریه‌پردازی کردند و از نظریه‌پردازهای اصلی بودند - مثل آگوست کنت - مربوط به قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم بودند (البته برتراند راسل متعلق به این زمان نبوده است). به شدت یک دین‌ستیزی و خداستیزی در غرب به وجود آمد. این افراد دین‌ستیز بعداً شدند پدرهای علوم مختلف، و این طوری پدر علوم درست شد!

اینکه چرا بی‌دین شدند؟ یک بخشش را حق داشتند. به دلیل اینکه مسیحیتی که در آن نفس می‌کشیدند، واقعاً فطرت انسان آن را قبول نداشت! یعنی دینی بود که خدای در آن، خدایی بود که دروغ می‌گوید! با بشر کشتی می‌گیرد و از مخلوق خودش زمین می‌خورد! خدایی که می‌ترسد از اینکه انسان رقیبش بشود! از کار کردن خسته می‌شود! و...، خدایی که هزاران هزار مشکل دارد! پیامبرش هم متناسب با این خدا است، یعنی پیغمبری که فسق و فجور می‌کند! مبتلا به شرک و بت‌پرستی می‌شود! شراب می‌خورد! و...؛ دینش هم که بدتر از این‌ها!

مسیحیتی که در آن نفس می‌کشیدند در این فضا بوده است!

از سویی خصلت انسان این‌گونه است که یک بخش آن به تنبلی او برمی‌گردد، و یک بخش دیگرش هم به مسائل روحی روانی برمی‌گردد، یعنی احساس می‌کند هر آنچه دارد و مربوط به خودش است، کل هستی همین است! یک پشه خیال می‌کند تمام هستی همین محوطه‌ای است که در آن هست؛ خصلت آدم نیز همین‌گونه است که قیاس می‌کند و فکر می‌کند که همه چیز همین است.

الان از ظهور امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه چه به ذهن ما می‌آید؟! می‌آید و این شیعه‌ها درست می‌شوند! مگر شیعه‌ها چند نفرند؟! شیعه‌ها نهایتاً صد میلیون هستند، یعنی یک درصد جهان هستند. آدم خودش را و آنچه به او اعمال شده است را می‌بیند.

بخشی از آن نیز به تنبلی برمی‌گردد، که حوصله ندارد جاهای دیگر را بگردد؛ وقتی می‌بینند که دینشان خوب نیست می‌گویند دین خوب نیست! خب چه کسی گفت که دین این طوری است؟! بلکه این دینی که شما داشتید خوب نبود.

حوصله گشت‌وگذار و پیدا کردن ندارد، خصوصاً وقتی که زخم‌خورده باشد؛ در بین خودمان هم این‌گونه است که مثلاً کسی که از یک مسلمان و دین‌دار ضربه می‌خورد، نوعاً بی‌دین می‌شود و کم می‌شود که به دین دیگر گرایش پیدا کند. یعنی بگویند که به نظرم اسلام خوب نیست پس بروم در مورد یهودیت و زرتشت و مسیحیت و... تحقیق کنم و بینم که کدام درست است. از دینی که دارند اگر زده شوند، در دامن بی‌دینی می‌افتند و نمی‌روند به سوی سایر ادیان تحقیق کنند.

آن‌ها هم همین بلا را داشتند، یعنی دینی که داشتند چون به درد نمی‌خورد، در فضای بی‌دینی افتادند.

از آن طرف فلسفه‌ای هم که داشتند، فلسفه فوق‌العاده ضعیفی بود. نوع براهینی که برای اثبات خدا داشتند، نوعاً ناقص بود، و بلکه نقض می‌شد. خدا را با چیزی‌هایی اثبات می‌کردند که قابل اثبات نبود و قابلیت اثبات را نداشت. بنیه فکری هم نداشتند، ظرفیت دینی هم نبود، در نتیجه بنیان خدایی که در ذهن داشتند فرو ریخت و در فضای بی‌دینی و نفی خدا افتادند.

یک بخش دیگرش هم به خاطر فطرت درست انسانی است، یعنی از آنجایی که فطرت درست چنین خدایی را نمی‌پذیرد، لذا آن‌ها هم نپذیرفتند و تا اینجا نصف راه را درست آمدند، ولی بقیه راه را به جای اینکه به دنبال خداوند بگردند، این کار را رها کردند و هوای نفس و تنبلی و میل‌ها و فسق و فجور و... جای آن را گرفت و عده کثیری به ورطه بی‌خدایی افتادند!

الان حدود یک و نیم میلیارد از مردم جهان خدا را قبول ندارند و لائیک هستند، یعنی مفهوم خدا را پوچ می‌دانند و می‌گویند که طبیعت ما را آورده و می‌برد! سه میلیارد بی‌دین داریم! حدود یک و نیم میلیارد از آن مشرک هستند، یعنی دین درست ندارند، خدا را قبول دارند اما مشرک هستند!

ایشان - برتراند راسل - با مسیحیت مشکلات جدی داشت؛ می‌نویسد که: مسیحیت دلیل می‌آورد که از مرگ و کائنات نترسیم، اما موفق نمی‌شود. طرفداران مذهب به این فکر که بعضی از انواع ترس را نباید به حساب آورد، ابراز تمایل می‌کنند. می‌گویند اصلاً ترس مهم نیست. به نظر من سخت در اشتباه هستند. مادامی که مذهب به ترس پناه می‌برد از ارزش و مقام انسانی خواهد کاست. این مطالب را در کتاب **چرا مسیحی نیستیم** می‌نویسند.

یک کتاب دیگری دارد به نام **اجتماع انسانی** که در آنجا نظریاتی راجع به جامعه‌شناسی می‌دهد. در آنجا می‌نویسد: انسانی که نتواند مشکلات و مهلکه‌های زندگی را بدون قبول افسانه‌های تسلی‌بخش (که منظورش مذهب است) تحمل کند وجودی ضعیف و قابل تهدید است. چنین انسانی قطعاً به این حقیقت معترف است که هر آنچه قبول کرده جز افسانه و اسطوره نیست.

یک قضاوت راجع به تمام دین‌داران کرده است و آن این‌که همه دین‌داران خودشان قبول دارند آنچه که به‌عنوان دین قبول کرده‌اند، چیزی جز افسانه و اسطوره نیست و قبول آن به خاطر صرفاً آرامشی است که می‌دهند. اما هرگز جرأت روبرو شدن با چنین افکاری را ندارد. یعنی می‌گوید که این دین را دارد اما اگر به خودش مراجعه کند می‌یابد که دینش پرت‌وپلا است و واقعیت ندارد و افسانه و توهمات است!

در همان کتاب چرا مسیحی نیستیم می‌گوید: پایه‌ای‌ترین بحثی که در مذهب است خود خداوند است، در حالی که همین خدایی که به آن معتقدند یک دروغ بزرگ است! بعد می‌گوید که من در ابتدای جوانی یک مسیحی معتقد بودم یک‌دفعه کسی آمد فکر مرا روشن کرد و فهمیدم که دارم اشتباه می‌کنم.

در اثبات خداوند برهانی وجود دارد که در فلسفه غرب به آن **علت نخستین** می‌گویند. همان برهانی که معروف است که یکی از یکی دیگر پدید آمد و علت دارد. و باید به علت اولی برسیم اگر به علت اول نرسیم یا منجر به دور می‌شود یا تسلسل. یا باید به این برسیم که علت اول نداریم که می‌شود تسلسل و باطل است؛ یا اینکه بگوییم اولی را دومی ایجاد کرد و دومی را اولی، که دور می‌شود و دور هم باطل است. پس باید علت نخستین یا همان علت‌العلل باشد که به آن می‌گوییم خدا. چگونه به خدا رسیدیم؟ چون دومی به اولی احتیاج داشت که به وجود بیاید و خودبه‌خود نمی‌توانست به وجود بیاید. ما که به خود به وجود نمی‌آییم. باید پدری باشد. آن پدر هم از پدری تا برسیم به اولین انسان. آن هم از یک چیزی دیگر. و در کل این مجموعه معلول‌ها به یک علت نخستین برسیم.

ایشان می‌گوید من به این برهان ملتزم بودم. و علت‌العلل را خدا می‌دانستم. و در دوران جوانی به این‌ها ژرف نمی‌اندیشیدم. سطحی نگاه می‌کردم و این حرف‌ها به اسم برهان مرا قانع کرده بود. تا اینکه در جوانی (۱۸ سالگی) ضمن خواندن کتاب **فتوگرافی نوشته جان استوارت میل** - که او نیز ملحد است - به این جمله برخورددم که او نوشته بود: پدرم به من می‌گفت که این پرسش «چه کسی من را آفریده است؟» جواب ندارد؛ زیرا اگر در جواب گفتمی من را خدا آفریده است، بلافاصله این سؤال مطرح می‌شود که: خدا را چه کسی آفریده است؟! اگر جهان از خداست پس خدا از کجاست؟ اگر این سؤال درباره جهان جا دارد، پس درباره خدا هم جا دارد. جمله به این سادگی، دروغ برهان علت‌العلل را برایم آشکار ساخت و هنوز هم آن را دروغ می‌دانم. یعنی اینکه خدایی هست و همه هستی را ایجاد کرده را یک دروغ می‌دانم. اگر هر چیزی باید علتی داشته باشد پس خدای را نیز علتی است. چون خداوند هم موجودی است که باید علت داشته باشد.

اگر چیزی بدون علت می‌تواند باشد، پس همین حرف را راجع به من و جهان هم بگوییم. این چیز بی‌علت می‌تواند هم خدا و هم جهان باشد. پوچی این برهان به این جهت است.

جواب مفصل این اشکال را در کتاب «**خداوند در آینه عشق و عقل**» گفته‌ایم، منتها در اینجا جواب مختصری عرض می‌کنیم:

### مناط احتیاج به علت، امکان است نه وجود

حکمای ما بحثی را در بحث‌های ابتدای مطرح می‌کنند به نام ملاک نیاز به علت؛ که فلسفه غرب - به خاطر ضعیف بودنش - از عهده آن برنیامده است. سؤال این است که آیا هر موجودی علت می‌خواهد؟! چه کسی گفته است که هر چیزی علت می‌خواهد؟! اگر چیزی هیچ نحوه احتیاجی نداشت و فرض کنیم غنی محض و بی‌نیاز مطلق است آیا این موجود علت می‌خواهد؟! علت برای آن محال می‌شود. ملاک احتیاج به علت موجود بودن نیست، بلکه محتاج بودن است. همین کلمه به این سادگی را عقل این‌ها در فلسفه‌شان به طور مطلق نرسیده است. بعد یک مغالطه‌ای و یک قصور و نقص عقلی شده مبنای یک فکر جدید و این فکر هم مبنای یک سری علوم جدید شده است.

ضمن اینکه برهانی که در بالا به آن اشاره شد، یک برهان متوسط و شاید بتوان گفت جزو براهین ابتدایی اثبات خداوند است. در حالی که اثبات خداوند براهینی از این قوی‌تر نیز دارد. پس اصطلاح فنی‌اش این است که مناط احتیاج به علت، امکان است نه وجود. موجودیت ملاک احتیاج به علت نیست. امکان یعنی فقیر بودن ضعیف بودن کسی که وجودش از خودش نیست.

بگذارید این را به این صورت بگوییم:





در متمدن‌ترین جوامع امروز از حیث صنعتی مثل ژاپن و امثالهم، امروز دارند بت می‌پرستند! عقلشان یک درجه هم رشد نکرده است! منتها ما قدر آنچه به ما عرضه شده را نمی‌دانیم؛ و آن کسی که قدر نداند، شاید از آن بت‌پرست بدتر باشد! چون این معلم‌های درجه‌یک آمده‌اند و او به‌طور متناسب و شایسته حرکت نکرده است.

و این به برکت اهل بیت علیهم‌السلام است.

در همین عالم اسلام - که در یک قدمی بنده و شما است؛ نمی‌خواهد به سراغ بودائی‌ها و... برویم - می‌گفتند که خدا با خورش شب‌های جمعه به بالای مساجد می‌آید! و در بالای مساجد گاه می‌گذاشتند!

حنبلی گوید خدا جسم است و جان می‌نشیند بر فراز آسمان  
 پس شب آدینه آید بر زمین تا خبر گیرد ز اصحاب یمین

يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ<sup>۱</sup> را می‌گویند خداوند واقعاً دست دارد! و متناسب با این خدا هم پیامبرش را درست کردند! خلیفه‌اش را هم که داریم می‌بینیم مثل معاویه و یزید!

نعمت خیلی بزرگی داریم؛ ظاهراً و باطناً. چقدر منت سرمان است.

### پیش‌نهادی راجع به نحوه عزاداری

پیشنهادم این است که سروران این روز و شب‌ها فارغ از حوائج و خواسته‌ها و چه می‌خواهیم‌ها و...، ببینیم حضرت از ما چه می‌خواهند که خودشان را برای احیای آن به کشتن دادند؟!

«بَدَلْ مُهَجَّتَهُ فَيْكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ»<sup>۲</sup>

خون قلبش را داد تا من و شما را از حیرت و غفلت و جهل و ضلالت برهاند.

خیلی منت عظیمی است!

واقعاً اگر می‌خواهید این شب‌ها سوگواری کنید که واقعاً جایز همین جاست، فارغ از خواسته‌ها و حاجات و من را به بهشت ببرید و هم‌نشین خودتان بکنید و...، بدون در نظر گرفتن این‌ها، بلکه مثل یک عاشق برای معشوق عزاداری کنیم؛ مادری که اگر دست یا سر فرزندش بشکند، چه حالی دارد؟! چون به فرزندش عشق دارد؛ چگونه است که می‌گوییم «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي»<sup>۳</sup> واقعاً دل آتش می‌گیرد از مصائب امام حسین علیه‌السلام. مثل یک عاشق برای معشوقش، محبی برای محبوبش، و بدون هیچ خواسته‌ای سوگواری کنیم. یک‌بار این‌گونه سوگواری کنیم، ضرر نمی‌کنیم!

اگر همه خواسته‌ها را به شما بدهند ولی در نفستان اسیر باشید، یک قران نمی‌ارزد! و از آن طرف هیچ‌کدام از خواسته‌هایی که در ذهنتان هست به شما ندهند و از نفس بیرون بیایید، رسیده‌اید به آنچه باید برسید. و خود این تمرین است برای از نفس بیرون آمدن.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِتْنَانِكَ  
 عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ  
 وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ  
 السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ  
 وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ

و الحمد لله رب العالمين

<sup>۱</sup> سوره مبارکه فتح (۴۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۰.

<sup>۲</sup> کلیات مفاتیح الجنان، ص: ۴۶۸؛ زیارت اربعین.

<sup>۳</sup> کلیات مفاتیح الجنان، ص: ۴۳۹؛ زیارت اول رجب و نیمه آن و نیمه شعبان.